پلیس جنگل

اردک‌ها هر وقت دلشون می‌خواست می‌پریدند توی آب برکه، و آب رو کثیف و گل آلود می‌کردند و به حق بقیه‌ی حیوونا که می‌خواستن آب بخورن اهمیت نمی دادن .زرافه‌ی مغرور که به خاطر قد بلندش می‌تونست برگ‌های بالای درختارو بخوره، بارها و بارها خونه‌ی پرنده‌هایی که روی شاخه‌های درختا بودند رو خراب می‌کرد و فرار می‌کرد. روباه پیر، با کلک زدن چندین بار سر حیوونای بیچاره کلاه گذاشته بود و غذاهاشونو خورده بود. میمون بازیگوش هم هر وقت می‌رفت بالای درخت موز، چند تا موز می‌خورد و پوستشونو توی راه پرت می‌کرد و با همین کارش باعث می‌شد بعضی از حیوونا در حال دویدن زمین بخورن. خلاصه مدتی بود که جنگل سبز شلوغ شده بود و بی‌انضباطی همه جا رو پر کرده بود.تقریباً همه‌ی حیوونای جنگل از این وضعیت خسته شده بودند. اینجوری جنگل دیگه جای زندگی نبود. حیوونا فهمیده بودن که باید برای بازگشتن آسایش و آرامش به جنگل یه تصمیمی بگیرن. اونا با هم تصمیم گرفتن برای جنگل یه کلانتری بسازن. اما کلانتری بدون پلیسه نمی‌شه. حالا چه کسی باید پلیس جنگل بشه ؟چاره ی کار قرعه کشی بود.ده تا از حیوونا داوطلب شدن تا پلیس جنگل باشن .قرعه کشی شروع شد و بعد از دوساعت نتایج اون اعلام شد.

۱. مار خالخالی ۲. یوزپلنگ تیزپا ۳. کلاغ راستگو

اشکال این قرعه‌کشی این بود که به جای یه نفر، سه نفر انتخاب شده بودند چون هر سه نفرشون به اندازه‌ی مساوی رأی آورده بودند. از طرفی، هر سه نفرشون برای پلیس بودن مناسب بودن. اما حیونا اصرار داشتن بین این سه نفر یکی رو انتخاب کنن. می‌خواستن

دوباره برای قرعه کشی آماده بشن که یه دفعه صدای جیغ خرگوشه حواس همه رو پرت کرد. آخه یه حیوون بدجنس که نقاب به صورتش زده بود تا کسی اونو نشناسه،کیف پول خرگوشه رو برداشت و پا به فرار گذاشت.خرگوشه داد می زد :آی دزد ،دزد.کمکم کنید، دزد همه‌ی پولامو برد، بدبخت شدم.یوزپلنگ با شنیدن صدای خرگوشه، انداخت دنبال دزده تا بالاخره کنار برکه اونو دستگیر کرد. مار خالخالی خیلی سریع رسید و مثل یه طناب محکم اون حیوون بدجنس رو به درخت بست و جلوی فرار کردنشو گرفت. کلاغه خبر دستگیر شدن دزد رو به حیونای جنگل رسوند و همه‌ی حیوونارو برد کنار برکه. نقاب رو که از چهره ی اون برداشتند دیدن کسی نیست جز سنجاب قهوه ای، که دوست صمیمی خرگوشه است. قضیه این بود که سنجاب قهوه ای و خرگوشه نقشه کشیده بودن تا به حیونای جنگل نشون بدن که این سه نفر می تونن با همدیگه یک کارگاه پلیسی تشکیل بدن و هر سه نفرشون پلیسای جنگل باشن. همه، از این فکر خوب، خوششون اومد و کلانتری جنگل رو به سه پلیس تازه کار تحویل دادند.در قصه های بعدی ماجراهایی پر از هیجان راجع به اقدامات این سه پلیس جنگل خواهید خواند.